

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

مانتلی ریویو
نویسنده: پاول وارگان
برگردان: علی اورنگ
ویراستاری و ارسال: علی مشرف
۲۳ اپریل ۲۰۲۳

ناتو و جنگ طولانی علیه جهان سوم

(۱)



امروز شرایط تغییر یافته است. قدرت های استعماری قدیمی دیگر درگیر جنگ های بی پایان علیه یکدیگر نیستند بلکه فعالیت های امپریالیستی شان اشتراکی است. ستراتیژی جدیدشان بر مبنای تخلیه منابع مردم و ملل جهان است. در بحران تسلیحات هسته ای و زیست محیطی، ما شاهد ظهور سنگین شیخ انقراض بشر (به خاطر عملکردهایش) بر فراز جوامع انسانی هستیم. اما یک دیدگاه لجوجانه بر جای خود باقیست: تنها راه چیره شدن بر سرمایه داری قطع جهانی شاهراه هائی است که منجر به انباشت سرمایه می شود... مهمترین مسؤلیت ما بازپس گیری سوسیالیست ضد امپریالیسم به عنوان یک راه برای اندیشه و عمل می باشد-باید به جای فعالیت علیه تغییرات انقلابی در راستای آن کار کنیم. هیچ جانشینی برای بازیابی جسارت سیاسی که ما در به اصطلاح پایان تاریخ (فوکویاما) از دست دادیم وجود ندارد...

به من می گویند: بخور، بنوش، و شاد باش از آنچه داری!

اما چگونه می توانم بخورم و بنوشم، وقتی که آن را که از چنگ گرسنه ای در آورده ام، و لیوان آب من از آن کسی است که تشنه است؟

با این حال می خورم و می نوشم.^۱ برتولت برشت از قطعه شعر برای آیندگان

دو محور ضدانقلاب

برای اولین بار در تاریخ طولانی سرمایه داری، مرکز ثقل اقتصاد جهانی با قاطعیت در حال حرکت به سوی شرق است. موازنه تجاری در حال حاضر به نفع چین است و کشورهای جهان سوم برای پایان دوران هژمونی امریکا آماده می شوند، دورانی که عدم توازن هائی را در نظام جهانی سرمایه داری به وجود آورد و به توسعه نیافتگی جوامع پسا استعماری دامن زد. حرکت های تکنیکی (در مقیاس بزرگ) که با این فرایندها به وجود آمدند لرزش های زمینی به سراسر جهان می فرستند. به اصطلاح "جهان غرب"، که با تسلط سرمایه در طی قرن ها به وجود آمده است، در مواجهه با فجایعی چون گرسنگی، فقر، و تغییرات زیست محیطی ناتوان است. در شرایطی که قدرت های استعماری قدیم از بسیج توان اقتصادی شان برای بهبود جامعه عاجز هستند (چرا که بسیج اقتصادی برتری مالکیت خصوصی را به نبرد فرا می خواند) همزمان منابع اقتصادی را در جهت محافظت از ثروت خصوصی منتقل می کنند. فاشیسم سر را بالا آورده است، و کشورهای هائی که در پی شروعی تازه برای توسعه مستقل هستند مورد هدف قرار گرفته اند. بنابراین، نیروی حرکت دهنده ضد انقلابی جنگ سرد قدیم به قرن جدید انتقال یافته است، قرنی که یک بار دیگر، مثل گذشته سرشار از امید و ترس می باشد.

در قرن بیستم، ضد انقلاب استعماری در دو محور جغرافیائی به وقوع پیوست. یکی از آنها جنگ کشورهای غربی علیه امواج جنبش های آزادیبخش در شرق بود. در سال ۱۹۱۷، مردان و زنان با پیشانی های پر عرق و دست های پینه بسته قدرت را در روسیه تصاحب کردند. آنها به چیزی دست یافتند که هیچ کس تا آن مقطع قادر به دستیابی نبود. آنها یک کشور صنعتی ساختند که نه تنها می توانست از استقلالی که بسختی به آن دست یافته بودند دفاع کند، اما همچنین آن را به انسان هائی که زیر یوغ استعمار زندگی می کردند، بسط داد. آواز شیپور اکتوبر در سراسر جهان شنیده شد. برای هوشی مینه، آن آواز مثل "خورشید نورانی... بر فراز پنج قاره" بود. مائو تسه تونگ گفت، آن آواز "امکانات وسیعی را برای رهائی مردم جهان به وجود آورد و راه های عملی را به سوی آن باز کرد." سالها بعد، فیدل کاسترو گفت که، "بدون شوروی، انقلاب سوسیالیستی کوبا غیرممکن بود." پاپرهنه ها، مردم عامی، گرسنگان، و آنهایی که پشت شان از شخم زدن به درد آمده بود، فهمیدند که آنها هم می توانند علیه بی عدالتیهای استعمار به پا خیزند و پیروز شوند.

در سال ۱۹۱۹. لئون تروتسکی مانیفست بین الملل کمونیست برای کارگران جهان را نوشت، که پنجاه و یک نماینده در آخرین روز اولین کنگره کمونیست بین الملل آن را تصویب کردند. مانیفست جنگ جهانی اول را جنگی برای حفظ تسلط جهان استعمار بر انسانیت ارزیابی کرد:

"مردم کشورهای تحت استعمار به طور بی سابقه ای به جنگ جهانی اول در اروپا کشانده شدند. هندی ها، سیاهان، اعراب و مالاگاسی ها (بومی های ماداگاسکار) در سرزمین های اروپائی جنگیدند-برای چه؟ برای حق باقی ماندن به عنوان بردگان بریتانیا و فرانسه. هرگز پیش از این رسوائی حاکمیت سرمایه داری در مستعمرات به این روشنی ترسیم نشده بود؛ هرگز پیش از این مسأله برده داری استعمار با شدت امروز مطرح نشده بود."

اگر جنگ نمود رقابت امپریالیستی برای تقسیم غنائم استعمار بود، بنابراین وظیفه اصولی انترناسیونالیسم (طرفداری از وحدت ملت ها) ضربه زدن به امپریالیسم بود. این پیغامی بود که انقلابی هندی "ام. ان. روی" به کنگره دوم انترناسیونال کمونیست آورد. "سرمایه داری اروپا استحکامش را عمدتاً از تصرفات استعماری به دست می آورد تا از کشورهای صنعتی اروپا،" او در تیز تکمیلی اش در باره سؤال ملی و استعمار^۲ نوشت. از آنجا که سودهای عظیم طبقات حاکم امپریالیست با غارت سیستماتیک مستعمره ها میسر بود، آزاد کردن مردم تحت استعمار همچنین امپریالیسم را از

بین می برد- مشکلی که کارگران کشورهای سرمایه داری، که با غارت امپراتوری تغذیه می شوند، به آن تحقق نمی بخشند. "روی" نوشت، "طبقه کارگر اروپا فقط وقتی موفق به سرنگونی نظام سرمایه داری می شود که منبع سودهای آن در نهایت متوقف شود." بین الملل کمونیست با وقوف به این دخالت ها وظیفه سازماندهی دهقانان و توده های کارگری (پرولتاریا) در مستعمرات را به عهده گرفت. از ضد امپریالیست های ملی گرا تا پان-اسلامیست ها، این گروه ها پیشتر مبارزه انقلابی ضد استعماری را نمایندگی می کردند. شوروی "دست کمک به این توده ها" دراز می کند، وی. ا. لنین گفت، انقلاب اکتوبر در بادبان های بلندشان می دمد.^۳

به وجود آمدن یک کشور دشمن علیه تسلط سرمایه داری و استعمار برای قدرت های امپریالیستی قابل تحمل نبود. در سه دهه اول موجودیتش، شوروی از یک مهاجم با یک مهاجم دیگر درگیر بود. در سالهای پایانی جنگ جهانی اول، امپراتوری المان فضا را برای قدرت های آنتانت، امریکا و انگلستان در میان آنها، که از ارتش تزاری سفیدها در جنگ برای حفظ حاکمیت بورژوازی در روسیه حمایت کردند، باز کرد. بعد از آن هیتلر المان ظاهر شد. اگر اروپا متوجه شکل گیری جنبش نازی نشد، مردم تحت استعمار جهان بسادگی متوجه ریشه های گندیده آن شدند. در سال ۱۹۰۰، **دبلیو. ئی. بی. دیو بویس** اخطار داده بود که استثمار جهانی که تحت یوغ استعمار است برای "ایده آل های بزرگ عدالت، آزادی و فرهنگ" اروپا مهلک خواهد بود. پنجاه سال بعد، این اخطار با شدت و جدیت به وسیله **ایمی سیزیر** تکرار شد. او نوشت، "قبل از این که قربانی آن باشند،" اروپائی ها همدستان نازیسم بودند: "آنها نازیسم را تحمل کردند پیش از آن که نازیسم خود را بر آنها تحمیل کند... آنها آن را تبرئه کردند، چشم هایشان را به آن بستند، به آن مشروعیت دادند، چرا که، در آن مقاطع، تمرکز نازیسم روی مردم غیر اروپائی بود."

جدا کردن فعالیت های هیتلر از پروژه طولانی استعمار اروپا یا آنچه که شهرک نشینی استعمار امریکا از اروپائی ها به ارمغان برده بود غیرممکن است. هیتلر علناً امریکا را به خاطر این که چگونه "میلیون ها سرخپوست را با کشتادن به آتش و خون به چند صد هزار نفر تقلیل داد و حالا هرچه از آنها باقی مانده است را در قفسی تحت نظارت نگه داشته است" تحسین کرد. جنگ ویران کننده ای را که رژیم المان نازی شروع کرد در واقع در اندیشه استعمار کامل اروپای شرقی و اسارت مردم آن بود، تسخیر "شرق وحشی" هدف المان بود درست همانطور که شهرک نشین های امریکا "غرب وحشی" را تسخیر کرده بودند. به این ترتیب، نازیسم سنت استعمار را علیه وعده رهائی توده های مردم که از اکتوبر ۱۹۱۷ در شرف تکوین بود، به پیش برد-و به همین دلیل فیلسوف **ایتال دومنیکو لوسوردو** آن را اولین ضد انقلاب استعمار نامید. هیتلر در سال ۱۹۳۵ گفت، المان به عنوان "خاکریز غرب علیه بلشویسم"^۴ قرار می گیرد.

دقیقاً از آنجا که فاشیسم وعده حفظ ساختار مالکیت سرمایه داری را داد، غرب راغب و غیر اصولی در مقابله با فاشیسم قبل، در خلال، و بعد از جنگ باقی ماند. انگلستان خیزش **بنیتو موسولینی** را از آغاز تأمین مالی کرده بود و **وینستون چرچیل** علناً همدردی اش را برای فاشیسم به عنوان یک ابزار علیه تهدیدات کمونیسم ابراز کرد. در امریکا، **هنری اس. ترومن** کوچکترین تلاشی برای پنهان کردن فرصت طلبی توأم با بدبینی امریکا که هنوز مشخصه استبلیشمنت (نظام) امروز امریکاست، نکرد. "اگر ما می بینیم که المان در حال پیروزی است، ما باید روسیه را کمک کنیم. و اگر روسیه در شرف پیروزی است، ما باید به المان کمک کنیم و به این ترتیب بگذاریم تا آنجا که امکان دارد یکدیگر را بکشند،" رئیس جمهور آینده امریکا این را در آغاز عملیات **بارباروسا (Operation Barbarossa)** گفت، که باعث مرگ ۲۷ میلیون نفر از مردم شوروی می شود. نیویورک تایمز بعد از این "طرز برخورد" به عنوان زمینه ای برای یک "سیاست قوی" برای رئیس جمهور تجلیل کرد. آن طرز برخورد قوی شامل اولین و تنها استفاده از تسلیحات هسته ئی در تاریخ بود-"چکشی" علیه شوروی، تصویری که ترومن از آن بمب ها ارائه داد. خاکستر برخاسته از هیروشیما و

ناگاساکی جنگ سرد را برای چندین دهه رنگ آمیزی کرده، و معماران آن را با وعده قدرت مطلق سرمست کرد. در سال ۱۹۵۲، ترومن در اندیشه دادن اتمام حجت (اولتیماتوم) به شوروی و چین بود: تمکین، یا به آتش کشیدن همه کارخانه های صنعتی از ستالینگراد تا شانگهای. در آن سوی اقیانوس اطلس، چرچیل هم از تابش اتمی شادمان بود. **سر (Sir) آلن بروک**، رئیس کارمندان دولتی امپراتوری بریتانیا، در دفتر خاطراتش نوشت که چرچیل "خود را قادر به حذف کل مراکز صنعتی روس" می دید. با پیدایش بمب اتم، برتری سفیدپوستان به برتری قدرت منجر شد.^۵

تهدید نابودی از جانب غرب، شوروی را به تسریع دادن به برنامه اتمی خود سوق داد، که توأم با هزینه ای گزاف برای پروژه سیاسی خودش بود. شوروی در نهایت توازن نظامی با امریکا را به وجود آورد، اما محدودیت های تحمیل شده به خاطر رقابت های نظامی پیشرفت اجتماعی اش را محدود کرد. فشارهای اقتصادی و سیاسی بر کشور جوان شوروی افزایش پیدا کرد. این فشارها "دکترین مهار" **جرج تنن** را وسعت داده و تقویت می کرد-دکترینی با برنامه های بزرگ که برای ایزوله و محدود کردن شوروی در "گسترش کمونیسم" در سطح جهان طراحی شده بود. در برخورد با تضادهای جدیدی که از طریق نظامی به خاطر ترس نابودی متقابل نمی توانستند حل شوند، سیاست امریکا هدفش در جهت "افزایش فشارهای عظیم" بر حکومت شوروی در "تشویق گرایش هائی که منجر به از هم پاشی شوروی یا تضعیف قدرت شوروی شود،"^۶ بود.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، به خاطر تضادهای موجود در روند سوسیالیسم، فشارهای مادی، سیاسی، و ایدئولوژیک بر حاکمیت سوسیالیستی غیر قابل تحمل شد. شاید تحت تأثیر اعتقاد ساده نگرانه به تشنج زدائی با غرب، دولت میخائیل گوربچف در روندی که حزب کمونیست شوروی را به حاشیه راند رفرم هائی را معرفی کرد و راه را برای استحکام اپوزیسیون در کنار بوریس یلتسین هموار کرده و در نهایت باعث از هم پاشی شوروی شد. در این مسیر دشوار مردم شوروی بهای سنگینی را پرداختند-بهائی که به ویژه در روسیه بسیار شدید بود. در دهه ۱۹۹۰، مردم روسیه سقوط عمیقی را در ستندرد زندگی تجربه کردند چرا که دارائیهای عمومی به تصرف بورژوازی که خود را برای سرمایه مالی غرب عزیز کرده بود، در آمد. تولید ناخالص ملی روسیه تا ۴۰ درصد سقوط کرد. ورودی های صنعتی اش پنجاه درصد کاهش پیدا کرد، و دستمزد واقعی اش به نصف آنچه که در سال ۱۹۸۷ بود رسید. تعداد فقراء در سال ۱۹۸۸-۱۹۸۷ از ۲.۲ میلیون نفر به ۷۴.۲ میلیون نفر در دوسال ۱۹۹۳-۱۹۹۵ رسید-یعنی از ۲ درصد جمعیت به ۵۰ درصد در طول فقط پنج سال.^۷ امید به زندگی در مردها ۵ سال و در زنان ۳ سال کاهش پیدا کرد، و میلیون ها نفر تحت سلطه رژیم خصوصی سازی و شوک تریابی بین سال های ۱۹۸۹ و ۲۰۰۲ جان خود را از دست دادند.^۸ در مقطع فروپاشی و فساد، نیم میلیون زن روسی به قاچاق بردگی جنسی کشانده شدند.^۹ در حالی که ابزار استعمار غرب شروع به نفوذ به هر شکاف، درز، و روزنه ای می کرد، داستان های مشابهی در کشور پهناور شوروی نمایان می شد. نکته جالب این است که این مقطع تنها دوره بود که روسیه دوست غرب محسوب می شد.

حمله علیه شوروی یک محور از جنگ علیه رهائی انسان بود. محور دیگر، وقتی که امریکا بعد از جنگ جهانی دوم به عنوان هژمون جهانی ظهور کرد، در حال آماده شدن بود. جنگ سردی که بین ملل شرق و غرب در میادین جنگی اروپا ناتمام باقی مانده بود، تبدیل به حمله تاریخی شمال علیه جنوب شد. از کوریا به اندونزی، افغانستان به کنگو، گواتمالا به برزیل، ده ها میلیون انسان زندگی خود را در نبردی که نیروهای مردمی را در مقابل امپریالیست متحول که هیچ گونه مخالفتی را با فعالیت های در رابطه با دسترسی به منابع شان را تحمل نمی کرد، از دست دادند. اگر امریکا و متحدانش نتوانستند شوروی را در یک برخورد نظامی مستقیم شکست دهند، آنها خشونت مفرط را، در خدمت یک ستراتیژی بزرگ، از ۱۹۵۲، اعمال کردند، که در پی ایجاد "چیزی به جز قدرت برتر"^{۱۰} نبود. همانطور که تاریخ

دان انگلیسی، اریک هویسبان نوشت، خشونت-هم واقعی و هم تهدید به آن-اگر در این عصر اتخاذ شود می توان "آن را به طور معقولانه ای جنگ جهانی سوم، اگرچه جنگی ویژه، در نظر گرفت"؛ با ظهور بمب اتم، نواحی سرد این جنگ جهانی گاهی تهدید به خشکاندن ریشه بشریت می کردند. در میان این دو محور جنگ سرد، ما با یک نبرد تاریخی مابین ساختارهای رقیب برای رهائی سازی و یا تسلیم مواجه هستیم.

آن مبارزه هرگز متوقف نشد. به جای آن، پروژه آزادسازی انسان به تعویق افتاد، و وعده آن مبارزه که احترام به انسانیت بود دچار تأخیر شد. از آنگولا تا کوبا، کشورهایی که به پیوندهای همبستگی با شوروی وابسته بودند، با فروپاشی آن ویران شدند. اگر قدرت شوروی عملکردش جنگ طلبی امریکا را به زیر سؤال می برد، عصر تک قطبی شروعی بود بر دوره مصونیت از مجازات. حکمفرمائی کامل امریکا برای نفوذ بر (یا سرنگونی) دولت هایی که در مقابل آن قرار می گرفتند آغاز شد؛ حدود ۸۰ در صد دخالت های نظامی امریکا از سال ۱۹۴۶، بعد از سقوط شوروی به وقوع پیوست. از افغانستان تا لیبیا، این جنگ های مهیب هم پروژه جنگ گرائی امریکا را تقویت کرد و هم پیامی بود بر این که مخالفت تا آن سوی مرزهایش قابل تحمل نخواهد بود. بنابراین، این جنگ ها به ایجاد یک تعادل بی رحمانه در نظام سرمایه داری جهانی کمک کرد، و در راه حمایت از حرص و ولع انحصارات، کشورهای جهان سوم را به یک وضعیت دائمی عدم توسعه محکوم کرد.^{۱۱}

این اهمیت دیدگاه های لنین را در مورد امپریالیسم و کاربرد آنها را برای پروژه انترناسیونال سوم نشان می داد. در یک مرحله پیشرفته، لنین نوشت، سرمایه داری نه تنها کالاها را صادر خواهد کرد بلکه خود سرمایه را هم صادر می کند. نه تنها ماشین و نساجی، بلکه همچنین کارگاه های ذوب آهن و کارخانه ها را، در جست و جوی استثمار کارگران و غارت منابع به خارج نقل مکان می کنند. این روند کارگران کشورهای سرمایه داری پیشرفته را کنترل می کند، که با تهدید دائم بیکاری سرکوب می شوند و با رفاهی که غارت امپریالیست آن را ممکن کرده آرام می شوند. در واقع کشورهای پیشرفته سرمایه داری با استثمار مردم خود و مردم و منابع سرزمین های دوردست پیشرفت کرده اند. این رابطه اصولاً پارازیتی، سودآوری و توسعه بلاانقطاع انحصارهای غربی تحت عنوان منافع ملی را استحکام می بخشد، که در نهایت با نیروی قهر پشتیبانی می شود. با گرفتاری در استثمار جهانی، کشورهای جهان سوم نمی توانند امیدی به دستیابی به یک سطح مهمی از توسعه داشته باشند. عقب ماندگی اقتصادی تحولات اجتماعی را متوقف می کند. مردمی که غذا نداشته باشند یا به مدرسه نروند، مریضان خود را نتوانند مداوا کنند یا در صلح زندگی کنند، نمی توانند در مسیر خلاقیت یا آزادی پیشرفت کنند. این عقب ماندگی در وضعیت دولت هایشان منعکس می شود، و در توانائی شان به برقراری روابط با دیگران و مقاومت در برابر تهدیدات خود را نشان می دهد. بنابراین، قدرت جمعی امپریالیسم فرایندهای اجتماعی و اقتصادی را به انحراف می کشد، این امر هم درون بلوک امپریالیست و هم در کشورهایی که در شرف انتخاب مسیرهای توسعه مستقل هستند، صورت می گیرد. به همین دلیل مبارزه بین امپریالیسم و استعمار زدائی باید به عنوان یک تضاد عمده درک شود، نبردی که آینده بشریت را تعیین خواهد کرد.^{۱۲}

ما امروز آن امپریالیسم را در کجا پیدا می کنیم؟ آن را در میان دو میلیارد مردمی که برای خوردن تقلا می کنند، پیدا می کنیم. آن را در ضعف، ناسازگاری، یا خشونت که دو-سوم بشریت در دهه آینده با آن مواجه خواهند بود، پیدا می کنیم. آن را در زندگی بسیاری از انسان ها که مرتباً با بالا آمدن امواج آب، مزارع خشک، و شن های خزننده کویری نابود می شوند، پیدا می کنیم، و در میان یک میلیارد از مردمی که حتی مالک یک جفت کفش نیستند. ما آن را در راهپیمائی دشوار، نیروی ده ها میلیونی، دهقانان متکی به کشاورزی معیشتی که به اجبار زمین هایشان را به خاطر تنگدستی و خشونت ترک می کنند، پیدا می کنیم-گریزی مداوم از سرمایه داری که حتی با روایات تخیلی "مخالفان" و

"فراریان" از کمونیسیم قابل مقایسه نیست. ما آن را در طلا، کبالت، الماس و قلع، فسفات و نفت، روی و منگنز، اورانیوم، و خاک پیدا می کنیم که مصادره آنها رشد سرسام آور و خیره کننده دفتر مرکزی شرکت های غربی و مؤسسات مالی را دیده است. توسعه جهان غرب، تقویت شده با ضد انقلاب جهانی اش، تصویر متقارن فلاکت جهان سوم است.^{۱۳}

ادامه دارد